



## آیت الله جوادی آملی: علامه طباطبایی جزء احیای علم الهی بود

آیت الله جوادی آملی در پیامی به همایش بین المللی اندیشه های علامه طباطبایی در تفسیر المیزان گفت: مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) جزء احیای علم الهی بود...

آیت الله جوادی آملی در پیامی به همایش بین المللی اندیشه های علامه طباطبایی در تفسیر المیزان گفت: مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) جزء احیای علم الهی بود، علم را با برهان می شود احیا کرد، علم را با استدلال می شود احیا کرد، علم را با عمل صالح می شود احیا کرد. جامعیت مرحوم علامه طباطبایی که از نوشته های ایشان مشخص است؛ این بزرگوار در بخش های گوناگون روش های معرفتی جامع بودند.

به گزارش خبرگزاری مهر، همایش بین المللی "اندیشه های علامه طباطبایی در تفسیر المیزان" با پیام آیت الله جوادی آملی در تالار مؤسسه امام خمینی (ره) آغاز به کار کرد. آیت الله العظمی جوادی آملی در پیام خود به این همایش به جامعیت علامه طباطبایی در حوزه های مختلف علمی پرداختند.

متن کامل پیام ایشان به شرح زیر است:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الأنبیاء و المرسلین و الائمة الهداة المهدیین سیما خاتم الانبیاء و خاتم الاوصیاء (علیهما آلاف التحية و الثناء) بهم نتولی و من أعدائهم ننتبرء الي الله. مقدم شما آیات، حجج، فرهیختگان حوزوی و دانشگاهی، اساتید، محققان و پژوهشگران را گرامی می داریم. از برگزارکنندگان این همایش وزین و علمی بین المللی حق شناسی می کنیم. از مؤسسه گران سنگ امام (رضوان الله علیه) و رئیس بزرگ و بزرگوار این مؤسسه حق شناسی می کنیم. از همه بزرگوارانی که در ایراد مقال یا ارائه مقالت بر وزن علمی این همایش افزودند سپاسگزاریم.

از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم به همه شما خیر و صلاح و فلاح دنیا و آخرت مرحمت بفرماید! درباره جامعیت علامه طباطبایی (ره) نکاتی مطرح است که همه شما بزرگواران مستحضر می باشید. ذات اقدس الهی عالمان دین را جزء «بقیة الله» نامید؛ این واژه پربرت «بقیة الله» از اسمای توفیقی وجود مبارک حضرت نیست، نظیر «اسماء الله» نیست، آنچه صبغه الهی دارد و می ماند ما عِندَکُمْ یَتَقَدُّ و ما عِندَ الله باقی، [۱] این «بقیة الله» است. همه انبیا و اولیای الهی در ساختار خلقت «بقیة الله» هستند و عالمان دین که وارثان انبیای الهی می باشند اینها هم «بقیة الله» هستند؛ منتها در قله این وصف ممتاز وجود مبارک حضرت قرار دارد، وگرنه قرآن کریم از عالمان دین به عنوان اُولُوا بَقِیَّةٍ یاد می کند و می فرماید چرا «اولوا بقیة» جلوی فساد و ضعف فرهنگی جامعه را نگرفتند و نمی گیرند فُلُو لا کَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِکُمْ اُولُوا بَقِیَّةٍ. [۲] مستحضری که «اولوا بقیة» از «بقیة الله» سنگین تر است؛ والی بقاست، ولی بقاست، متولی بقاست. آن کسی می ماند که کار الهی کرده باشد، آن کسی می ماند که حرف الهی زده باشد. این واژه پربرت «اولوا بقیة» از اُولِی الْأَبْصَارِ، [۳] از اُولِی الْأَلْبَابِ، [۴] از اُولِی النَّهْیِ [۵] قوی تر و غنی تر است؛ هر عاقلی باقی نیست، هر «لبیب» ی باقی نیست و هر «اولوا النهیة» ای باقی نیست، آن کسی باقی است که خدا او را به عنوان عمل صالح بپذیرد و وجود مبارک امیرمؤمنان (ع) که فرمود: «الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ» [۶] را از همین کلمه گرفته است؛ منتها شرط بقای عالم این است که آن تعهدات الهی را خوب درک کند اولاً، باور کند ثانیاً، عمل کند ثالثاً، منتشر کند رابعاً، انتشار آن به صبغه فرهنگی و سخنرانی و تألیف و تصنیف بستگی دارد، خامساً و سادساً. فرمود که خدای سبحان «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَی الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا یُقَارَوا عَلَی کِظَّةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ»، [۷] من «حبل» و طناب حکومت را به گردن این شتر می آویختم، اگر عالمی بر آن جنگ فقر و غنا صحنه بگذارد و بگوید فقر و غنا با هم در جنگ هستند نه فقیر و غنی و باید فقر برداشته شود و در جامعه با شغل و اشتغال زندگی کنند، چنین عالمی به عهدش عمل کرده است، اگر به عهد خود عمل کرد برابر خطبه شقشقیه «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَی الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا یُقَارَوا عَلَی کِظَّةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ» مشمول آن بیان نورانی دوم حضرت است که فرمود: «الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ». وجود مبارک حضرت امیر به فقیر کمک نمی کرد، کمک کردن به فقیر یک کمک عاطفی است؛ اما فقرزدایی، جنگ با فقر و ریشه کن کردن فقر کار عقلانی است، علی (ع) عاقلانه کار می کرد. از واشنگتن تا تاشکند و از تاشکند تا واشنگتن کشورهای الحاد و کفر و شرک کم نیستند، همه اینها به فکر فقرا هستند، حمایت از فقیر یک کار عاطفی میانی است، آن کار عقلانی همان است که وجود مبارک حضرت فرمود: «لَوْ تَمَثَّلَ لِي الْفَقْرُ رَجُلًا لَقَتَلْتُهُ»؛ [۸] من اگر فقر را ببینم گردنش را می زنم.

با فقر جنگیدن، با بیکاری جنگیدن، اشتغال را مقدس دانستن، شغل را تکثیر کردن و جامعه را به فعالیت وادار کردن قداست دارد، این جنگ فقر و غناست؛ فرمود: «لَوْ تَمَثَّلَ لِي الْفَقْرُ رَجُلًا لَقَتَلْتُهُ»، عالمانی این چنین مصداق خطبه «شقشقیه» هستند اولاً و ثانیاً مصداق آن بیان نورانی حضرت می باشند که «الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ» و علامه طباطبایی به نوبه خود آنچه مقدور و میسر او بود این چنین بود اولاً و ثانیاً جامعیتی را که ذات اقدس الهی به انبیا و اولیا و اهل بیت (علیهم الصلاة و علیهم السلام) داد به وارثان آنها هم مرحمت کرد. بارها به عرضتان رسید این جمله نورانی «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِیَاءِ» [۹] را اگر به یک ادیب دهید می گوید «الْعُلَمَاء» مبتدا و «وَرَثَةُ الْأَنْبِیَاءِ» خبر و اگر به یک فقیه و حکیم بدهید می گوید این جمله خبریه نیست که مبتدا و خبر

داشته باشد، این جمله خبریه‌ای است که به داعی انشا القا شده و جمله انشائیّه که مبتدا و خبر ندارد، گزارش ندارد؛ یعنی «آیها العلماء! بکوشید ارث ببرید، این قصه و خبر نیست؛ اگر عالم هستی بکوش که ارث ببري، آن «علم‌الدراسة» مشکلي را حل نمی‌کند این «علم‌الدراسة» «سابقه» عدم دارد، «لاحقه» عدم دارد و مسبوق به دو عدم است، مشکل‌گشا نیست، مشکل خودش را حل نمی‌کند. اگر در سوره «نحل» فرمود: *وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ اَمْهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا*، [۱۰] این نکره در سیاق نفی است؛ یعنی همین علم حوزوي و دانشگاهي و اگر در بخشی از آیات دیگر دارد که برخي در دوران کهنسالي و فرتوتي به جايي می‌رسند که لا یَعْلَمُ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا [۱۱] این هم نکره در سیاق نفی است، «آن‌ها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت»؛ [۱۲] این خطر همه ما را تهدید می‌کند، پس ما مسبوق به لا یَعْلَمُ بودیم و ملحق به لا یَعْلَمُ هستیم؛ این علم مشکل ما را حل نمی‌کند، چون ما عِنْدَكُمْ است.

یک «علم‌الوراثه» است که بالاتر از «علم‌الدراسة» است که آن هم مسبوق به وجود است فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا [۱۳] و هم ملحق به بقاست که می‌ماند. این عالمان دین که در اثر وراثت و پیوند با خاندان عصمت و طهارت (علیهم الصلاة و علیهم السلام) عالم شدند این علم می‌ماند که علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) یکی از نمونه‌های بارز این جامعیت است. در مسائل دیگر باید از شما بزرگواران کمال تشکر را کرد که شما نام این همایش را می‌توانید همایش «احیاء العلوم» بگذارید، غزالي آمد به نام «احیاء العلوم» بسیاری از علوم دقیق و عمیق را «إماته» کرد و نگذاشت عقلانیت رشد کند، او به نام زنده کردن علم، بسیاری از علوم را «إماته» کرد. این همایش شما باید این صبغه را داشته باشد که احیاء علوم باشد، وقتی هفتصد مقاله آمد پانصد مقاله در یک حد و دویست مقاله در حد دیگر، بزرگانی سخنرانی می‌کنند، بزرگانی مقاله می‌نویسند و بزرگانی نقد و بررسی دارند، آنها را در جامعیت به عنوان احیاء علوم اسلامی ارزیابی کنید و ایران را به برکت انقلاب امام و شهدا زنده کنید، در عصري که بوي شهادت کشور را عطراگین کرده است بگذارید این عطر، شامه همه علاقه‌مندان به علوم و معارف را معطر کند و احیاء علوم باشد به تمام معنای کلمه، نه کاری که غزالي کرده است به نام «احیاء العلوم» که عقلانیت، فلسفه و تفکر عقلانی را متأسفانه «إماته» کرده است؛ این مرگی به صورت زندگی بود.

سخن جناب حکیم سنایی این است که برخي از مُردن می‌ترسند، این کار و ترس از مرگ حق است اما «ازین زندگی ترس کاکنون در آنی» [۱۴] مگر تو زنده‌ای؟! تو مُرده‌ای از این وضع خودت بترس و خودت را نجات بده! اگر گفتند «الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ» اینها احیاگران و حیات‌بخشان هستند «ازین زندگی ترس کاکنون در آنی»، چون این مُردنی است. غرض آن است که مبدا یک وقت قلم به دستي به نام احیاء علم، علم را «إماته» کند! با شمشیر نمی‌شود دین را زنده کرد، با قلم باید دین را زنده کرد که ذات اقدس الهی به قلم و مکتوب قلم سوگند یاد کرد و فرمود سوگند یاد می‌کنم به نون، سوگند یاد می‌کنم به قلم، سوگند یاد می‌کنم به مکتوبات قلم و الْقَلَمُ وَ مَا یَسْطُرُونَ. [۱۵] مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) جزء احیاگران علوم الهی بود، علم را با برهان می‌شود احیا کرد، علم را با استدلال می‌شود احیا کرد، علم را با عمل صالح می‌شود احیا کرد. جامعیت مرحوم علامه طباطبایی که از نوشته‌های ایشان مشخص است؛ این بزرگوار در بخش‌های گوناگون روش‌های معرفتی جامع بودند، هم روش تجربی را برای آن‌جا که لازم بود و نیمه‌تجربی را که ریاضی است در بحث ریاضیات بسیار غنی و قوی بودند و این تحریر اقلیدس را کاملاً خوانده بود، تاودوسوس را که من نسخه خطی را از او گرفته بودم کاملاً خوانده بود، مالاناس را خوانده بود و اینها را نزد اساتید ریاضیدان نجف خوانده بود، به همان تعبیر و لهجه ظریف آذری‌زبان می‌گفت مقاله ده اقلیدس گویا انسان، عزرائیل را از نزدیک می‌بیند، چون مقاله ده اقلیدس واقعاً بسیار دشوار است. آن روز درک هندسه فضایی بسیار مشکل بود، زیرا معلم و استاد نقشه‌ای که می‌کشید مسطح بود و شاگرد ناچار بود مجسم تحویل بگیرد که آن بُعد سوم از ذهنش می‌رفت. استاد از گره سخن می‌گفت؛ ولی شاگرد دایره تحویل می‌گرفت، استاد از مکعب سخن می‌گفت، او مربع تحویل می‌گرفت؛ این بود که مشکلات مسئله فضایی بسیار پیچیده بود، مرحوم علامه در آن بخش هم غنی و قوی بود. تجربی، نیمه تجربی، تجربی کلامی، بالاتر از آن تجربی فلسفی و بالاتر در تجربی عرفان نظری غنی و قوی بود، اینها امور حصولی، استدلالی و مفهومی بود. عرفان عملی راه دیگری است که بخش‌های دیگری دارد؛ این جامعیت علامه در روش‌های معرفتی بود، به دلیل اینکه در منطق خیلی قوی بود و اصراری داشت که برهان منطق خواندنی است، هم مرحوم شیخ؛ یعنی ابن‌سینا نظرش این است، هم مرحوم شیخ اشراق نظرش این است؛ فتوای این دو حکیم مشا و اشراق «بالصراحة» این است، هم مرحوم بوعلي فتوا داد و هم جناب شیخ اشراق فتوا داد که در منطق، قسمت برهان فریضه و بخش‌های دیگر منطق نافله است.

برهانی را که جناب بوعلي تبیین کرد از کتاب‌های غنی و قوی و استدلالی و متقن است که علامه تدریس کرد و در محضرش ما تتلمذ کردیم، این تفکر عقلانی و منطقی ایشان بود. پس از این رشته‌های تجربی و نیمه تجربی و تجربی کلامی و تجربی فلسفی و تجربی عرفان نظری که در تمهیدالقواعد و مانند آن بود، ایشان کارآمد بود؛ این هم یکی از نمونه‌های جامعیت علمی ایشان در بخش‌های علم حصولی. در بخش‌های علم شهودی هم که به لطف الهی اسراری را که ذات اقدس الهی با ایشان در میان گذاشت که کسی نمی‌دانست؛ ولی روابط خاصی که داشتند چه با قرآن و چه با عترت (علیهم الصلاة و علیهم السلام) در مکتوبات ایشان کاملاً مشخص بود. مستحضرید که بالأخره کسی که استاد نداشته باشد و حرف‌ها را خودش طرح، طراحی و مهندسی کند مخصوصاً حرف‌هایی که فاصله‌اش با حرف‌های قبلی خیلی باشد، معلوم می‌شود از جاي دیگر جوشیده است. بعضی از مراجع نجف (رضوان الله علیهم) که به ایران آمده بودند و هم‌دوره و هم‌سن مرحوم علامه طباطبایی بودند چندین بار به من گفتند که این حرف‌های آقای طباطبایی برای خودش است، برای اساتیدش نیست، زیرا من اساتید ایشان را در نجف می‌شناسم هرگز آنها به این عمق و ژرفا فکر نمی‌کردند و تعبیر انسان کامل را ما از آن مرجع درباره علامه طباطبایی مکرر شنیدیم، فرمود ایشان انسان کامل است.

این دو مطلب را از آن مرجع ما مکرر شنیدیم که حرف‌های آقای طباطبایی برای خودش است، در نجف این حرف‌ها نبود، اساتید ایشان را ما می‌شناسیم که به این عمق نبودند و کمال انسانیت ایشان هم که مشهود همه ما بود. اما راز و رمز اینکه چگونه انسان به این جا می‌رسد، البته رخدادهای خارج بی‌اثر نبود. جنگ جهانی اول تا حدودی، جنگ جهانی دوم خیلی سریع و سهیم و قوی‌تر و جریان مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری در مشروطیت جهت سوم، اینها سهم تعیین‌کننده‌ای داشت که در مصر المنار نوشته شود، در ایران المیزان نوشته شود و در شرق و غرب یک رجل نامی به نام امام پیدا شود و حکومت اسلامی تشکیل دهد. این جنگ جهانی اول «شر بالعرض» بود، جنگ جهانی دوم «شر بالعرض» بود، کودتای ننگین ۲۸ مرداد «شر بالعرض» بود تا امام راحل آن خیر اصیل و «بالاصالة» را سامان ببخشد و مهندسی کند و نظام اسلامی تشکیل دهد؛ این جنگ‌ها بی‌اثر نبود، خطرها و گشتن‌ها و ستم‌ها، عده‌ای را بیدار می‌کند. غرض آن است که این تفکر مصری در المنار کاملاً مشهود است که نوشته‌های قبل از جنگ جهانی و بعد از جنگ جهانی در مصر کاملاً مشخص بود، تفسیرهای ما هم مشخص بود، حکومت‌های ما هم مشخص بود، تفکرهایی که دین عین سیاست است و از سیاست جدا نیست هم مشخص شد که اینها در اثر آن «شر بالعرض» بود. وقتی آثار این جنگ جهانی کار خودش را کرده، مرحوم علامه در اثر همین جنگ جهانی آن جریان اصول فلسفه را نوشت؛ این حرف‌ها که رابطه بین باید و بود و نباید و نبود، این حرف‌ها در حوزه قم و امثال قم بی‌سابقه بود، رابطه بین ایدئولوژی و جهان‌بینی این حرف‌ها مطرح نبود، رابطه بین ادراکات اعتباری مطرح نبود، بخش ضعیفی را مرحوم آقا شیخ محمدحسین در مورد ادراکات اعتباری ذکر کردند، آنچه را شهید مطهری (ره) مرقوم فرمودند تقریباً تقریرات درس ایشان است.

مرحوم علامه فرمودند ما دویست کتاب از این کتاب‌های عصر جدید تهیه کردیم و این آثار را متنی مرقوم فرمودند، تدریس کردند و عصاره تدریس و تقریرات درسشان با قلم شیوای مرحوم شهید مطهری که حشر او با انبیا و اولیا و شهدای صدر اسلام باشد هست. مرحوم شهید مطهری شارح نبود، مرحوم شهید مطهری محرر بود. جواهر را می‌گویند شرح شرایع، تحریر آن است که دست و بال مطرح را باز کند، نه مطلب را توضیح بدهد، شهید مطهری (ره) این صفت خصیصه او بود؛ از دیار طوس بود و آن سرزمین طوس، سرزمین تحریرپرور و محررپرور است. خواجه نصیر غالب نوشته‌هایشان تحریر است؛ مجسطی تحریر خواجه است، اقلیدس تحریر خواجه است، بسیاری از حرف‌های ریاضیات ارسطی را وقتی به اسلام آمده شرح نشده، شرح، کافی نیست که شاگرد را روشن کند، تحریر یعنی دست و بال مطلب را باز کردن، مبادی را ذکر کردن، ورود و خروج را مشخص کردن، نتایج را دسته‌بندی کردن و ارجاع نتایج به مبادی دادن که این کار تحریر است، این کار در جواهر نیست، جواهر را می‌گویند شرح، تحریر اقلیدس را می‌گویند تحریر.

مرحوم شهید مطهری که حشر او با شهدای صدر اسلام باشد کارش تحریر بود، می‌بینید در طی این چند سال هنوز کسی مثل مطهری نیامده است. به هر تقدیر این ذَلِكْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ [۱۶] این برای سرزمین خراسان است؛ آن سرزمین، سرزمین محررپرور بود و این را خواجه یاد داد. علامه قبل از اینکه محضر خواجه بیاید منتهی می‌نوشت، تذکره می‌نوشت، وقتی با استاد می‌مثل خواجه آشنا شد التحریر نوشت، تحریر فقه یعنی دست و بال مطلب را باز کردن، راه ورود و خروج را، راه مهندسی را، ترتیب نتیجه بر مقدمات را یاد دادن که این امور را می‌گویند تحریر، بین تحریر علامه که کتاب فقه است با منتهی علامه خیلی فرق است. شرح یک چیز است و تحریر چیز دیگری است. مرحوم علامه هم تحریر نوشته و هم کتاب‌های دیگر. به هر تقدیر سرزمین خواجه طوسی، سرزمین محررپرور است.

مرحوم علامه (ره) اینها را تدریس کرد و این بزرگوار تحریر کرد؛ لذا این کتاب الآن تقریباً شصت سال است که بر وزن علمی آن همچنان مانده است و همیشه هم متن و هم شرح آن قابل استفاده است. مرحوم علامه برای پیوند باید و بود، نباید و نبود، هم آن مقاله اعتبارات را نوشت، هم کثرت اعتبارات اصول فلسفه را نوشت، هم در رساله‌الولایه فصلی را اختصاص داد که ما با باید و نباید زندگی می‌کنیم یک، کمال ما در باید و نباید نیست کمال ما در بود و نبود است دو، ما تا بین باید و نباید و بود و نبود پیوند عالمانه برقرار نکنیم هرگز راه کمال را عالمانه طی نمی‌کنیم این سه. جامعیت مرحوم علامه این بود که بین سرشت عقلی و سرنوشت تعبد، جمع کردن بسیار سخت است؛ کسی که سرشت او عقلانی است با برهان زندگی می‌کند، این شخص متعبد باشد خیلی سخت است. کمتر کسی است که سرشت او عقلانی باشد و اما عبد محض باشد، سرش آن است که تعقل او کامل بود و در مقام تعقل فهمید هیچ راهی نیست جز اهل بیت، این را عقل محض ثابت کرد؛ عصمت آن راه است و فهمید که عقل در جهان هیچ کاره است، عقل چراغ و سراج است. به نحو سالبه کلیه باید گفت از چراغ هیچ کاری ساخته نیست چراغ، چراغ است و صراط، سراج است؛ شما چراغ دستتان است وقتی راه نباشد کجا می‌خواهید بروید؟! تنها مشکل را آن صراط حل می‌کند سراج برای تشخیص صراط است، عقل برای این است که بفهمیم دین چه می‌گوید، عقل برای این نیست که راه درست کند، عقل برای آن است که راه را کشف کند، نقل و عقل هم این چنین هستند مهندسی برای خدای سبحان است و دیگر هیچ و آن هذا صراطی مستقیماً. راه را راه‌آفرین و جهان‌آفرین تنظیم می‌کند، صراط تنها در اختیار مهندس است و آن هذا صراطی مستقیماً و ذات اقدس الهی از راه وحی، صراط را به انبیا و اهل بیت نشان داد، ما به وسیله عقل و نقل که عقل و نقل در قبال هم هستند و عقل در مقابل نقل است نه در قبال وحی، حکیم در مقابل فقیه است نه - معاذ الله - در مقابل نبی و ولی، عقل کارش تشخیص صراط است نه تأسیس صراط، اگر کسی سرشت او عقلانی کامل بود این متعبد محض است. اینکه می‌بینید وقتی وارد حرم مطهر فاطمه معصوم (سلام الله علیها) می‌شد در و دیوار را می‌بوسید سرش همین است، چون عقل می‌گوید تنها راه، راه عصمت است.

خدا مرحوم بوعلی را غریق رحمت کند! او از اولیای خاص اهل بیت بود، وقتی که امیرالمؤمنین را معرفی می‌کند می‌گوید علی در بین همه اصحاب پیغمبر مثل عقل بود در بین جس، علی عقل جامعه بود، علی عقل کشور بود دیگران دست و پا بودند و چشم

و گوش «هو بین أصحابه كالمعقول بین المحسوس».[۱۷] این بزرگوار در همان فصل اول مقاله دهم شفا می‌فرماید مبدا حرف روشنفکران فیلسوف‌نماها را نگاه کنید «انما يدفعه هؤلاء متشبهة بالفلاسفة»؛ [۱۸] آن که می‌گوید چه رابطه بین نماز استسقا و آمدن باران است او فیلسوف نیست، این متشبه به فلسفه است.

من کتابی نوشتم - این سخن مرحوم بوعلی است - در اعمال بر و مانند بر که عمل خیر چه تأثیری دارد در نزول باران و چه تأثیری در ریزش برکات دارد، این بیان نورانی ذات اقدس الهی است: وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَي الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً عَذَقًا[۱۹] مردم اگر به راه باشند، اقتصاد مقاومتی در ایمان آنهاست؛ با فرهنگ ربوی که يَمَحِّقُ اللهُ الرِّبَا[۲۰] تازیانه الهی است و کمرشکن است. ملتی که با فرهنگ يَمَحِّقُ اللهُ الرِّبَا آشنا نیست اقتصاد مقاومتی نخواهد داشت؛ اقتصاد مقاومتی در کسب حلال، کار، تولید، تلاش و کوشش است که این سفارش رهبری است، این سفارش قرآن و عترت است، این سفارش همه مراجع است، این سفارش همه علاقه‌مندان به این نظام است. حرف مرحوم بوعلی این است که خدای سبحان فرمود: وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَي الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً عَذَقًا؛ مردم اگر نه بیراهه بروند و نه راه کسی را ببندند ما اقتصاد آنها را تأمین می‌کنیم.

این سخن بوعلی است، کسی که در عقلانیت صد درصد کامل باشد - در بین آحاد امت نه نسبت به اولیای الهی - در تعبد هم کامل است. این حرف بوعلی است، خودش می‌گوید هر وقت من مشکلی داشتم و مطلبی برای من حل نمی‌شد وضو می‌گرفتم به جامع شهر می‌رفتم دو رکعت نماز در مسجد جامع می‌خواندم آن مشکل برای من حل می‌شد. علامه طباطبایی جمع کرد بین سرشت عقل و سرنوشت تعبد؛ عقل او در بین جوامع بشری و عادی یک عقل کامل، تعبدش صد درصد و محض بود.

عاقلاً می‌فهمد که عقل صراط نیست، فیلسوف می‌فهمد که عقل چراغ است و با چراغ باید راه را تشخیص داد، این هم نمونه‌ای از جامعیت مرحوم علامه طباطبایی که عقلانیت سرشت عقلانی را با سرنوشت تعبد کاملاً گره می‌زد و وقتی وارد حرم می‌شد در دیوار را می‌بوسید. مطلب دیگر اینکه ایشان فقه را تدریس کردند، اصول را مرقوم فرمودند و رساله‌الولایه نوشتند چند رساله عمیق و قوی و غنی نوشتند آن ده رساله‌ای که در شادآباد اطراف تبریز نوشتند، در شرح حال خودشان مرقوم فرمودند که این ده سالی که من آنجا بودم دوران خسارت عمر من بود، با اینکه همه آنها رساله‌های غنی و قوی بودند؛ رساله‌الولایه و سایر رسائل ده‌گانه‌اش بسیار قوی و غنی است اما وقتی «نهنگ آن به که در دریا ستیزد \*\*\* کز آب خرد ماهی خُرد خیزد»، [۲۱] ایشان دو جلد تفسیر نوشتند که با این دو جلد وارد قم شدند، وقتی وارد حوزه علمیه قم شدند با اشکالات روبه‌رو شدند، با سؤالات روبه‌رو شدند، با نقدها روبه‌رو شدند آن دو جلد شده بیست جلد، نهنگ باید در اقیانوس باشد. نهنگ آن به که در دریا ستیزد \*\*\* کز آب خرد ماهی خُرد خیزد ایشان هم فهمید که آذربایجان با اینکه جای بزرگی است، جای ایشان نیست؛ اصرار داشت که خود را به قم و به حرم اهل بیت برساند، آن دو جلدش را به بیست جلد تبدیل کرد.

اینکه می‌بینید بعضی‌ها گفتند بعد از صد سال یا دویست سال باید سخنان ایشان فهمیده شود سخن گزافی نگفتند، این هم یکی از کارهای بزرگ و بزرگوارانه این جامع بین معقول و مشهود بود. نمونه دیگر از جامعیت مرحوم علامه طباطبایی این است که برخی‌ها کوشیدند بین عقل و نقل جمع کنند و جامع معقول و منقول شوند، برخی‌ها کوشیدند بین معقول و منقول و مشهود جمع کنند؛ یعنی هم حکیم باشند، هم فقیه و اصولی باشند، هم عارف باشند و برخی‌ها کوشیدند گذشته از جمع بین معقول و منقول و مشهود، بین تنزیل و تأویل جمع کنند که باز علامه در آنجا حضور دارد، برخی‌ها کوشیدند بین تشبیه و تنزیه جمع کنند که جزء اوحی از عرفا هستند و علامه در آنجا حضور دارد، جامع معقول و منقول بودن کم نیست، جامع معقول و منقول بودن کمتر است، جامع تنزیل و تأویل بودن اندک است، اما جامع بین تنزیه و تشبیه بودن این نوبر است. آن کسی که جامع بین تشبیه و تنزیه است جای خود را در جایگاه تفسیر می‌داند که کجاست، این سه فصل را کاملاً از هم جدا می‌کند؛ فصل اول که مربوط به هویت ذات اقدس الهی است، آنجا را که محال است و محال می‌داند؛ احادی به آنجا دسترسی ندارد.

اگر سخنان نورانی امام(ره) هست، «بالصراحة» تصریح کرد که مقام ذات واجب نه معبود و نه معقول هیچ پیغمبری است، نه مقصود و نه مشهود هیچ پیغمبری است، زیرا بسیط جزء ندارد اولاً و نامتناهی است ثانیاً، اینکه گفته می‌شود: «آب دریا را اگر نتوان کشید \*\*\* هم به قدر تشنگی باید چشید» [۲۲] آن برای دریاست که مرکب از اجزاست و سطحی دارد، عمقی دارد، ساحلی دارد، میانه‌ای دارد؛ ولی اگر حقیقتی مثل ذات اقدس الهی بسیط محض بود جزء ندارد، صدر و ذیل ندارد، طبق بیان نورانی حضرت امیر ظاهرش عین باطن است و نامتناهی است. بسیط را اگر محدود باشد می‌شود درک کرد، اگر نامتناهی باشد ادراکش محال است و محال. اگر سخن قیم امام(ره) در بحث‌های عرفانی‌شان این است که ذات ابدی خدا معبود، معقول و مقصود هیچ پیغمبری نیست به همین جهت است، چون محال را که نمیشود درک کرد. ما موظفیم با برهان زندگی کنیم و با دلیل زندگی کنیم، ما به وسیله براهین، یقین داریم. طبق بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که مرحوم ابن بابویه در کتاب توحید نقل کرد فرمود ما بیش از این تکلیف نداریم «لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَا مُرْتَفَعًا»؛ [۲۳] ما با دلیل و با برهان یقین داریم که خدایی هست، بیش از این مقدور ما نیست؛ نه از ما خواستند و نه مقدور ماست، دلیل «الی ما شاء الله» ادله هم فراوان هست، غنی‌ترین و قوی‌ترین بحث‌ها را حکمت متعالیه دارد و راهش هم باز است، اما علم شهودی به ذات اقدس الهی مستحیل است، این فصل اول. فصل دوم که «اکتناه» صفات ذات است، چون آن هم عین ذات است، آن هم مقدور احادی نیست؛ به نحو سالبه کلیه هیچ عارفی، هیچ عرفانی در این دو منطقه بحث نمی‌کند، تمام بحث‌ها مربوط به فصل سوم است؛ فصل سوم ظهور حق است، تجلی حق است، وجه الهی است که اینها فعل حق است اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ[۲۴] است، این نور و این فیض البته عالم امکانی است و ما هم در فیض حق قرار داریم، گاهی هم از باب تشبیه معقول به محسوس می‌شود این حرف را زد؛ مثلاً ما می‌گوییم «آفتاب آمد دلیل آفتاب»، [۲۵] مگر ما آفتاب را می‌بینیم؟! آفتاب آن وقتی که در حال انکساف

است کارشناسان می‌گویند اگر یک گوشه آفتاب پیدا شود و کسی با چشم غیر مسلح بخواهد آن را ببیند کور می‌شود. آفتاب دیدنی نیست، آنچه ما می‌بینیم نور آفتاب است و غیر از نور چیز دیگری نیست، این تازه مربوط به چشم و گوش است، چه رسد به آن بسیط محض.

ما با الله تَوَرَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ کار داریم، با فیض او کار داریم، با تجلی او کار داریم، با خلقت او کار داریم که همه اینها افعال الهی است؛ ولی برهان بر این است که این افعال به آن ذات متکی است. در مقام برهان، دست عقل ما باز است؛ یعنی راه مفهوم، اما «الله» که - معاذ الله - مفهوم نیست، این «الله» که مفهوم است به حمل اولی «الله» است و به حمل شایع صورت ذهنی است. این روایت مرسل که از امام باقر (سلام الله علیه) نقل شده است که «كُلُّ مَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ» [۲۶] ناظر به همین بخش است. در بخش سوم که مربوط به «منطقة الفراغ» است دست علامه طباطبایی باز است و این‌جا جای میدان‌داری است. چرا حالا علامه طباطبایی و امثال ایشان این توفیق را یافتند که بالأخره کلام خدا را که خیلی‌ها حریم می‌گرفتند و نمی‌توانستند وارد شوند وارد شدند و خوب هم از عهده آن برآمدند؟ برای اینکه خود قرآن کریم راه را نشان داد. قرآن کریم، طبق بیان نورانی قرآن ناطق مثل حضرت امیر (سلام الله علیه) تجلی خاص الهی است؛ یک بیان کلی وجود مبارک حضرت دارد که صحنه خلقت، صحنه تجلی الهی است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِحَقِّهِ بِخَلْقِهِ» [۲۷] این در آغاز یکی از خطبه‌های نورانی حضرت امیر است، درباره خصوص قرآن فرمود: «فَتَجَلِّي لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ» [۲۸] که این را در خطبه دیگر فرمود، فرمود ذات اقدس الهی برای بندگان در کتابش تجلی کرده است؛ ولی متأسفانه بندگان، آن کاتب را در کتاب و آن متکلم را در کلام نمی‌یابند، چون راهی را که باید بروند نرفتند، کلام خدا فعل خداست و فعل خدا شناختنی است قرآن، فعل خداست و فعل خدا فهمیدنی است. دو راه را ذات اقدس الهی نشان داد.

فرمود اولاً حواستان جمع باشد، من قرآن را نازل کردم و باران را هم نازل کردم، اما باران را انداختم و قرآن را آویختم، مبادا کسی خیال کند که من قرآن را مانند باران نازل کردم، این یک «حبل متین» است که یک طرف آن به دست من است. در آغاز سوره مبارکه «زخرف» فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ \* وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» [۲۹] اینکه در سوره «آل عمران» فرمود: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا فَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ شَيْءٍ أَنْ يُضَلُّوا» [۳۰] طناب را اگر کسی یک گوشه‌ای بیندازد، این طناب مشکل خودش را حل نمی‌کند، چه رسد به اعتصام معتصمان، طناب اگر به یک سقف بلند مستحکم بسته باشد مشکل «معتصم» را حل می‌کند. فرمود که ما قرآن را نینداختیم، اگر می‌انداختیم که «حبل متین» نبود. در آن احادیث نورانی «إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِرْثِي أَهْلَ بَيْتِي» فرمود: «حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ طَرَفٌ بِيَدِ اللَّهِ وَ طَرَفٌ بِأَيْدِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا»، [۳۱] پس قرآن را آویخت نه انداخت، چون قرآن را آویخت و نه انداخت، از «عربی مبین» تا «علی حکیم»، از «علی حکیم» تا «عربی مبین» قرآن است و اینها فعل حق است. برخی‌ها چند قدمی می‌روند «اقْرَأْ وَ ارْقُ» [۳۲] خسته می‌شوند، برخی می‌گویند راه باز است و به ما راه را نشان دادند. به چه کسی راه را نشان داد؟ به همه، اما رفتن راه سخت است. یکی از اصول اساسی در تحریر متن یا شرح و تفسیر متن این است که آدم، ماتن را بشناسد اگر کسی متکلم را شناخت، مبانی او را شناخت، خصوصیات او را شناخت کلامش را می‌تواند تفسیر کند، وقتی متکلم را نشناسد چگونه می‌تواند کلام را تفسیر کند؟ یک عربی می‌بیند؛ اگر کاتب را بشناسد، می‌تواند کتابش را تفسیر کند. در سوره مبارکه «ص» [۳۳] فرمود مرا بندگان خاص می‌توانند وصف کنند و راه آن را هم من به شما نشان می‌دهم که چیست. این طباطبایی چطور با قرآن رفتار کرده است؟! او با قرآن مأنوس بود، فرمود برابر تفسیر، ما دو اصل داریم که این دو اصل راهنمای ماست که این آیه چه می‌خواهد بگوید، یکی «سباق» که در اصول از آن به تبادر یاد می‌شود و دیگری «سباق»؛ یعنی «سباق» که معنای آن روشن است؛ با «سباق» و «سباق» ما می‌فهمیم که این آیه چه می‌خواهد بگوید، این راه عمومی است؛ اما این تازه عربی مبین است و این اوایل راه است، اگر کسی خواسته باشد به آن «علی حکیم» نزدیک شود راه دارد و آن راهش این است که مرحوم علامه می‌فرماید قرآن کتابی نیست که اگر شما مثلاً این جمله را بردارید این چون به گذشته و آینده مرتبط است بی‌معنا باشد، این‌طور نیست، تکتک کلمات آن معنا دارد، این را هم درباره قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [۳۴] دارد و هم درباره این دو آیه سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ [۳۵] دارد. در آن‌جا می‌فرمایند [۳۶] این جمله نورانی قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ خود این جمله را بخواهید معنا دارد، قُلِ را بردارید بگویید: ذَرْهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ معنا دارد، «ذر» را بردارید حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ معنا دارد، «هم» را بردارید فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ معنا دارد، فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ را بردارید «الله» بگذارید معنا دارد قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ، این‌طور استفاده از قرآن، کار کسی مثل اوست. مشابه این را در این دو آیه دارند؛ در آن دو آیه فرمود وضع مشرکان این‌طور بود که حق ندارند خدا را وصف کنند سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ همه مفسرین فرمودند، ایشان هم فرمودند که این درباره مشرکان است، [۳۷] چون مشرکان نمی‌توانند خدا را وصف کنند، خدا منزّه‌تر از آن است که در وصف مشرکان بیاید؛ منتها بندگان مخلص می‌توانند وصف کنند.

ظاهرش این است که استثنای منقطع است، برای اینکه «مستثانیه» مشرک است، «مستثنا» عباد مخلص هستند؛ این استثناء، استثنای منقطع است؛ سخنی است که غالب مفسران فرمودند و ایشان هم فرمود. فرمود یک راه دیگری هم هست، شما اگر این دو آیه را از مجموعه آیات بردارید و در دست بگذارید، این معنای خاص خودش را دارد و آن این است که هیچ کسی نمی‌تواند خدا را وصف کند، مگر بندگان مخلص: سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ؛ بندگان مخلص می‌توانند خدا را وصف کنند. از این‌جا چند مطلب به دست می‌آید: یکی اینکه بندگان مخلص اگر توانستند خدا را وصف کنند یقیناً می‌توانند کلام او را تفسیر کنند، فعل او را تفسیر کنند، قول او را تفسیر کنند، وقتی فاعل را شناختند فعل را می‌شناسند، قائل را شناختند قول را می‌شناسند، کاتب را شناختند مکتوب را می‌شناسند، متکلم را شناختند کلام را می‌شناسند، یک؛ دوم این است که این

عباد مخلص چه کسانی هستند؟ مخلص بالأخره مخلصی می‌خواهد، چه کسی اینها را خالص کرده است؟ قبل از آن فرمود: «اذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ» [۳۸] بعد إنا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ؛ [۳۹] ما مخلص اینها هستیم و اینها مخلص ما هستند، ما اینها را صاف کردیم. با چه چیزی صاف کردید؟ إنا أَخْلَصْنَاهُمْ، به چه چیزی؟ بِخَالِصَةٍ این دو تفسیر دارد: یکی اینکه ما اینها را یک جایزه ویژه دادیم آن جایزه ویژه ذِکْرِي الدار [۴۰] است که این تفسیر دوم است. تفسیر اول این است که ما اینها را مخلص کردیم، چرا مخلص کردیم؟ اینها را بنده خالص خودمان قرار دادیم که اُسْتُخْلِصَهُ لِنَقْصِي، [۴۱] چرا؟ برای اینکه اینها یک کار ویژه داشتند، کار ویژه اینها چه بود؟ ذِکْرِي الدار بود. إنا أَخْلَصْنَاهُمْ سؤال: چرا اخلاص کردید؟ بِخَالِصَةٍ سؤال: «ما تلك الخالصة»، جواب: ذِکْرِي الدار معنایش این است که اینها بندگان مخلص ما هستند و ما اینها را خالص کردیم برای یک نکته و آن نکته این است که اینها همیشه به فکر وطن بودند، وطن اصلی ما اینکه مرحوم شیخ بهایی و اینها می‌گویند: «این وطن، مصر و عراق و شام نیست» [۴۲] این حرف برای خود شیخ بهایی نیست، اصل حرف برای شیخ اشراق است که فرمود ما از آنجایی که آمديم وطن ما آنجاست، دنیا که وطن ما نیست ما «من عند الله» آمديم وطن ما همان «عند الله» است. این بیان نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) در روز ترویه «مَنْ كَانَ فِتْنًا بِأَذَلِّ مُهْجَتِهِ مُوطِنًا عَلَيَّ لِقَاءَ اللَّهِ» [۴۳] کسی که وطن‌شناس باشد و بداند وطنش کجاست، جایش کجاست، مسافر خانه وطن هیچ کس نیست، «دارالممر» وطن هیچکس نیست، آن «دارالمقر» است که خانه ما در آنجاست.

این آیه سوره مبارکه «ص» فرمود می‌دانید که ما چرا مخلص اینها شدیم؟ می‌دانید که چرا اینها مخلص ما شدند؟ می‌دانید ما چرا اینها را برای خودمان ویژه قرار دادیم؟ برای اینکه اینها به یاد خانه‌شان بودند ذِکْرِي الدار و به یاد وطن بودند؛ وطن اصلی قیامت است. ما دو ذکر داریم یکی مانند ذکر تسبیحات اربعه داریم و دیگری هم صلوات به اهل بیت (علیهم الصلاة و علیهم السلام) اینها ثواب دارد، تهلیل، تسبیح، تکبیر و صلوات ثواب دارند، اما معاد و «ذِکْرِي الدار» که ثواب ندارد. شما حالا یک تسبیح دست بگیر بگو «صراط»، «صراط»، «صراط» ثواب ندارد؛ «میزان»، «میزان»، «میزان»، این ذکر یعنی یاد نه نام، به یاد معاد بودن، به یاد بهشت بودن، اینکه نظیر اذکار تسبیحات اربعه و مانند آن که نیست، اینها کار خوبی هستند اما اینها آدم را مخلص نمی‌کند، اینها ثواب می‌دهند و انسان اهل بهشت می‌شود، اما از بندگان ویژه خدا بشوند چنین نیست. بنده ویژه خدا هر روز بهشت و جهنم را دارد می‌بیند، اگر مولوی می‌گوید: خود هنر دان دیدن آتش عیان \*\*\* نی گپ دل علی النار الدخان [۴۴] همین است، می‌گوید فیلسوف دارد گپ می‌زند، متکلم دارد گپ می‌زند که می‌گوید خدا عادل است، بله عادل است؛ می‌گوید خدا حکیم است، بله حکیم است؛ می‌گوید در عالم ظلم هست، بله ظلم هست؛ روزی باید باشد به نام حساب و جهنم و بهشت که حق است، اما اینها برهان است و حق هم است؛ اما این آدم که بهشت و جهنم را نمی‌بیند، حکیم گپ می‌زند، متکلم گپ می‌زند و گپ اینها هم درست است «خود هنر دان دیدن آتش عیان». اینکه وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا» [۴۵] بهشتی هست، بله همه می‌گویند بهشتی هست؛ اینها مؤمن می‌باشند و اهل بهشت هم هستند.

جهنمی هست، همه می‌گویند جهنمی هست و از جهنم هم نجات پیدا می‌کنند. خود هنر دادن دین آتش عیان \*\*\* نی گپ دل علی النار الدخان آن‌که می‌گوید جهنمی هست از دود می‌خواهد پی به جهنم ببرد، بله هست و بهشت هم – ان شاء الله – شما را می‌برند و از جهنم هم نجات پیدا می‌کنید؛ ولی این حرف علوی نیست آن خطبه نورانی حضرت که متقیان را وصف کرد فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُتَعَمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ»، آن «حَارِثَةُ بَنِ مَالِك» گفت: «كَأَنِّي أُظَرُّ إِلَى عَرْشِ رَبِّي» [۴۶] پس ذات اقدس الهی فرمود من مخلص هستم یک، افرادی مثل ابراهیم و اسحاق که اُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ [۴۷] هستند مخلص می‌باشند دو، من اینها را خالص کردم سه، سببی دارد چهار و آن سبب ذِکْرِي الدار است و علامه طباطبایی از همین قبیل است، به یاد معاد بود. کسی که در عمرش بیراهه نرود و راه کسی را نبندد این ذِکْرِي الدار دارد، وقتی ذِکْرِي الدار داشت و خدا را اجازه داشت که به اذن خدا وصف کند، کلام او را تفسیر می‌کند، اگر کسی متکلم را شناخت کلامش را می‌شناسد، کاتب را شناخت کتابش را می‌شناسد، فاعل و قائل را شناخت فعل و قولش را تفسیر می‌کند، این است که بی‌استاد شده مؤلف المیزان، این نمونه بارز جامعیت اوست. عرض گذشته از تشکر این است که بنای شما بر احیای علوم باشد، علوم الهی را در بخش‌های گوناگون احیا کنید به حمل اولی، احیا کنید به حمل شایع، نه مثل غزالی‌ها که به نام «احیاء العلوم» عقل و فلسفه و بسیاری از علوم را «إماته» کردند. من مجدداً از آیت‌الله مصباح که بزرگواری کردند این همایش را تشکیل دادند و از شما آیات، حجج، دانشمندان، فرهیختگانی که تلاش و کوشش کردید، مدت‌ها زحمت کشیدید و این همایش وزین را تشکیل دادید و بهره‌برداری کردید حق‌شناسی می‌کنم، از ذات اقدس الهی مسئلت می‌کنیم روح پرفتوح امام راحل، علامه طباطبایی، مراجع ماضین و همه بزرگوارانی که بر ما حق داشتند را با انبیا و اولیا محشور بفرماید! نظام ما، رهبر ما، مراجع ما، دولت و ملت و مملکت ما را در سایه ولی‌مان حفظ بفرماید! حوزه را پربرتر از این بفرماید! نویسندگان ما، محققان ما، فرهیختگان ما را جزء کسانی قرار بدهد که ذات اقدس الهی به مکتوبات قلمی اینها قسم خورده است و قسم یاد می‌کند – ان شاء الله – نورانیت این همایش شما بیش از گذشته محفوظ باشد! امام راحل و شهدا با انبیا محشور باشند! خطر استکبار و صهیونیسم به خود آنها برگردد! مشکلات ملت و مملکت به لطف الهی حل شود! بیداری اسلامی خاورمیانه به شکوفایی نهایی برسد! آن توفیق را ذات اقدس الهی به همه ما عطا کند که این نظام را صحیح و سالم به دست صاحب اصلی آن یعنی وجود مبارک ولی عصر تقدیم کنیم!

[۱]. سوره نحل، آیه ۹۶. [۲]. سوره هود، آیه ۱۱۶. [۳]. سوره آل عمران، آیه ۱۳. [۴]. سوره بقره، آیه ۱۷۹. [۵]. سوره طه، آیه ۵۴. [۶]. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷. [۷]. نهج البلاغه، خطبه ۳. [۸]. روایع نهج البلاغه (جرج جرداق)، ص ۲۳۳. [۹]. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۱،

ص ۳۲. [۱۰]. سوره نحل، آیه ۷۸. [۱۱]. سوره حج، آیه ۵. [۱۲]. دیوان اشعار، سعدی، غزل ۴۲۱؛ «آن‌ها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت \*\*\* الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم». [۱۳]. سوره شمس، آیه ۸. [۱۴]. دیوان اشعار، سنایی، قصیده ۱۹۱؛ «ازین زندگی ترس کاکنون در آنی \*\*\* که از مرگ صورت همی رسته گردد». [۱۵]. سوره قلم، آیه ۵. [۱۶]. سوره مائده، آیه ۵۴. [۱۷]. معراج نامه (بوعلی)، ص ۱۵؛ «... این چنین خطاب جز ما چون او بزرگی راست نیامدی که او در میان خلق آن چنان بود که معقول در میان محسوس، گفت یا علی چون مردمان در کثرت عبادت رنج برند تو در ادراک معقول رنج بر تا بر همه سبقت‌گیری لاجرم چون بدیده بصیرت عقلی مدرک اسرار گشت همه حقایق را دریافت و...». [۱۸]. الشفاء (الهیات)، ص ۴۳۹. [۱۹]. سوره جن، آیه ۱۶. [۲۰]. سوره بقره، آیه ۲۷۶. [۲۱]. دیوان اشعار نظامی گنجوی، خمسه خسرو و شیرین، بخش ۴۸. [۲۲]. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش ۱. [۲۳]. التوحید (صدوق)، ص ۲۴۵. [۲۴]. سوره نور، آیه ۳۵. [۲۵]. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۶؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب \*\*\* گر دلیلت باید از وی رو متاب». [۲۶]. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳. [۲۷]. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸. [۲۸]. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷. [۲۹]. سوره زخرف، آیات ۳ و ۴. [۳۰]. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳. [۳۱]. الغیبة (نعمانی)، ص ۲۹. [۳۲]. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۲، ص ۶۰۶. [۳۳]. سوره ص، آیه ۸۳؛ «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ». [۳۴]. سوره انعام، آیه ۹۱. [۳۵]. سوره صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰. [۳۶]. تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۲۶۰؛ تفسیر المیزان، ج ۱۷، ص ۱۷۴. [۳۸]. سوره ص، آیه ۴۵. [۳۹]. سوره ص، آیه ۴۶. [۴۰]. سوره ص، آیه ۴۶. [۴۱]. سوره یوسف، آیه ۵۴. [۴۲]. دیوان شیخ بهایی، بخش ۹، نان و حلوا؛ «این وطن مصر و عراق و شام نیست \*\*\* این وطن، شهریست کان را نام نیست». [۴۳]. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷. [۴۴]. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش ۸۳. [۴۵]. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳. [۴۶]. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۲، ص ۵۴. [۴۷]. سوره ص، آیه ۴۵.